■ بالاخره بعد از تعقیب وگریز فراوان توانستند منصور لعنتی وآدم رباها را دستگیر کنند و به مکان اصلی که سروش نیز درآنجا بود برسند وهمه را صحیح وسالم قبل از اینکه از کشور خارج شوند نجات دهنداکنون من باید به جرم مشارکت درآدم ربایی وبه خاطر نادانی خود حبس را تحمل کنم .

وقتی او را باور کردم

مسلم قنبری باغستانی

■ **صبح یک روز سرد وزمستانی بود، در حالیکه برف شدیدی می بارید ، همراه با پسرم سروش کنار خیابان منتظر ماشین بودم ، اما در این هوای بد،نه خبری از اتوبوس ونه تاکسی بود ، به هر ماشینی که دست بلند می کردم بی اعتنا رد می شد . سروش هم از طرفی بهانه گیری می کرد . مامان سردمه ، مامان مدرسه ام دیر شد ، کلافه شده بودم .**

بالاخره بعد از بیست دقیقه تحمل هوای سرد، ماشینی کنارما ترمزکرد . بلافاصله همراه با سروش سوارشدیم. راننده که مردی جوان بود گفت : کجا تشریف می برین، بعد از تشکر که ما را از این وضعیت نجات داده ، آدرس مدرسه سروش را به او دادم .

بالاخره با عبور از ترافیک سنگین ، سروش راجلوی مدرسه اش پیاده کردم وخود به مهد کودک یعنی محل کارم رفتم ، سریع از تو کیفم اسکناسی برای کرایه در آوردم وبه طرف راننده گرفتم . مرد جوان نگاهی به من انداخت وگفت : این چه کاری است که می کنید ، من محض رضای خدا شما رو سوار کردم . هر چه تعارف کردم ،قبول نکرد ، از من خداحافظی کرد ورفت . وارد مهد کودک شدم وخود را به اتاقم رساندم ، خانم سلامی یکی از همکارانم که خیلی با او راحت بودم نیز آنجا حضور داشت .

بعد از سلام واحوالپرسی به کنار او که جلوی بخاری ایستاده بود رفتم تا خود را گرم کنم . چند لحظه ای نگذشت که خانم مدیر وارد اتاق شد . فهمیدم که باز هم می خواهد علت دیر آمدنم را بپرسد . همینگونه هم بود . را ستش به علت دوری مسافت راه هرچند روز یکبار این اتفاق برایم می افتاد ، بعد ازکلی معذرت خواهی برای چندمین بار قول دادم که دیگر تکرار نشود بالاخره آن روز گذشت ، ظهر پس از تعطیل شدن مهد کودک تصمیم گرفتم به دنبال سروش برم . کنار خیابان ایستاده بودم که باز همان راننده ای که صبح سوار ماشین شدم ، سر وکله اش پیدا شد . پس از اینکه با در خواستش مبنی بر اینکه سوار ماشین بشوم اعتنا نکردم،گفت : واقعا قصد بدی نداشتم خانم ، فقط خواستم کمکی کرده باشم گفتم : ازکمکتون ممنون ، ضمن اینکه هوا هم الان بهتر شده، دیگه برف نمیاد . مطمئن باشید ماشینی غیر از شما گیرم میاد .

او گفت : یعنی منو یادتون نمیاد گفتم : از صبح چیزی نگذشته خیالتون راحت یادم هست ، الان حساب می کنم . می خواستم از تو کیفم پول دربیاورم که گفت: ولی پری خانم معلوم هست که فراموش کردید. با شنیدن اسمم شوکه شدم نگاهی به او انداختم به نظرم رسید چهره اش آشنا ست . بله او از همکلاسیهای قدیمی شوهرم بود به او گفتم : شما باید آقا منصور باشید فکر کنم الان پنج سالی می شه که شما راندیده ام ، ببخشید به جا نیاوردم ، حالتون خوبه منصور گفت : ممنون ، راستش صبح به طور اتفاقی شما را دیدم ، شک کردم خودتون باشید .

اماباً مادرم که صحبت کردم ، با نشانه هایی که از شما به او دادم گفت : حتما پری خانم خودش است . آخه ما تقریبا یک ماه می شه که دوباره از شهرستان بر گشتیم

نامه ای از طرف آدم رباها بود که برای آزادی سروش طلب پول کرده بودند وباتهدید خواسته بودند به پلیس چیزی نگویم اصلا حالم خوب نبود، سریع با منصور تماس گرفتم و جریان را برایش توضیح دادم

اینجا ، راستی آقا امید کجاست ، خیلی دلم براش تنگ شده . با پرسیدن این سوال ذهنم رابه یاد گذشته ها مشغول کرد پس از اندکی سکوت گفتم: الان سه سال هست که عمرش رابه شما داده .

منصور با ناراحتی گفت : واقعا متاسفم ، ببخشید ناراحتتون کردم . امیدوارم غم آخرتون باشه ، دقایق در سکوت کامل می گذشت ، تو راه سروش را نیز سوار کرد وما رابه خانه رساند . یک هفته ای از این ماجرا گذشت تا اینکه یک روز هنگامی که از مهد مرخص شدم دوباره اورا دیدم ، که جلوی مهد ایستاده، پس از سلام واحوالپرسی سوار ماشین شدم و حرکت کردیم منصور بعد از کلی این شاخه وآن شاخه پریدن از من تقاضای ازدواج واینکه وقتی معین کنم تا برای مراسم خواستگاری همراه با مادرش بیاید، اما من هنوز امید را دوست داشتم ونمی توانستم

محبتی به جزءمحبت امید را در دل حس کنم . برای همین به خواست او پاسخ منفی دادم . او مرد خوب به نظر می رسید ، همیشه امید از او تعریف می کرد . ضمنا درسالهای گذشته همراه مادرش به خانه ما رفت وآمد داشتند ولی با همه این حرفها درخواست او را رد کردم. اما منصور از تصمیم خود منصرف نشد تا اینکه فردای همان روز وقتی جلوی مهد او را دیدم متوجه شدم قبل از اینکه به اینجا بیاید به مدرسه سروش رفته واورابا خود آورده است .

دلم برایش سوخت فهمیدم که می خواهد به بهانه آینده سروش مرا متقاعد کند . به روی خودم نیاوردم سوارماشین شدم وحرکت کردیم وقتی تو راه حدسی را که زده بودم برایم مطرح کرد واکنشی نشان ندادم وبه او گفتم باید با مادرش صحبت کنم . ولی منصور گفت : راستش مادرم نیست ، یعنی رفته خونه خواهرم، البته تا چند روز دیگر بر می گردد . شما چرا با خودم صحبت نمی کنید . اما این بار چیزی نگفتم، چند لحظه ای در سکوت گذشت تا اینکه منصورکنار پارکی ماشین را نگه داشت وگفت: اگر عجله ندارید ، کمی قدم بزنیم . گفتم : ببخشید آقا منصور ما باید برویم خونه ، من امرزوکلی کار دارم . نگاهی به سروش کرد وگفت : ولی فکر کنم سروش دلش می خواهد بازی کند ، مگه نه عمو بالاخره با اصرار او و لجبازی سروش به پارک رفتیم، پارک درآن ساعت از روز خلوت بود .

من ومنصور گوشه ای از پارک بر روی نیمکت مشغول حرف زدن شده بودیم وسروش هم داشت بازی می کرد . مدتی گذشت که ناگهان باصدای جیغ سروش به خود آمدم.دو نفر مرد قوی هیکل داشتند سروش رابه زورداخل ماشین خود می بردند شروع کردم به فریاد زدن، منصور را دیدم که دوان دوان خود رابه آنها رساند وبایکی از آنها گلاویز شد ، اما مرد قوی هیکل او رابه زیر مشت ولگد گرفت . سریع خود را به ماشین رساندند واز آنجا گریختند دیگر ازشدت گریه رمقی برای برخواستن از زمین نداشتم .

منصور بیچاره نیز با سرو صورت زخمی یک گوشه افتاده بود ، با کمک مردم سوار ماشین شدیم ، تو راه از منصور خواستم که به اداره پلیس بر ویم ، اما با نظر من موافقت نکرد وگفت تا فردا صبر کنیم ، اگر آنها آدم ربا باشند ، حتما مارازیر نظر دارند . نباید بی گدار به آب بزنیم ، برای همین آن شب را بدون سروش وتنهایی تا صبح در خانه بیدار ماندم تا شاید خبری شود . اما متاسفانه اینگونه نشد . فردا صبح منصور مرابه مهد رساند واز من خواست که خود را کنترل کنم . وارد مهد که شدم خانم سلامی پاکتی رابه من داد و گفت : این نامه مال شماست .نگاهی به پشت وروی پاکت کردم وگفتم : اینکه هیچ نام ونشانی ندارد . خانم سلامی گفت : اول صبح مردی این پاکت را آورد وگفت به تو بدهم . صبر کردم تا او از اتاق بیرون برود ، پاکت را باز کردم . نامه ای از طرف آدم رباها بودکه برای آزادی سروش طلب پول کرده بودند وباتهدید خواسته بودند به پلیس چیزی نگویم اصلا حالم خوب نبود، سریع با منصور تماس گرفتم وجریان را برایش توضیح دادم .

در آن شرایط کس دیگری را برای کمک مناسب نمی دیدیم وتنها من واو از این ماجرا خبر دا شتیم ، وقتی بیرون از مهد پیش من آمد به او گفتم : آدم رباها طلب سی میلیون پول کرده اند .پس از اندکی سکوت گفت: غصه نخور ، درسته که پول زیادی است اما به کمک شما من جورش می کنم گفتم : ولی من تو پول کرایه خونه ام مونده ام ، چه برسد به سی میلیون ، بهتر است پلیس را در جریان بگذارم . منصور گفت : ببینید پری خانم ، نمی خواهم فکر کنید که به قصد مثبت کردن جوابتون برای خواستگاری ام این کار را می کنم اما باور کنید من این پول را جور می کنم . شما نگران نباشید پس از فراهم کردن پول توسط منصور در طی دو سه روز به محلی که در نامه برای قرار معین کرده بودند رفتیم . دل تو دل نداشتم و نمی دانستم عاقبت این ماجرا چه می شود هیچ از سرنوشت سروش اطلاع نداشتم که زنده است یا نه ، پس از دوساعت همان اتفاقی که در پارک برای ما افتاد تکراری دوباره داشت و آسیب دیدن منصور که خودش را برای مابه خطر انداخته بوداین بار برای از دست دادن سی میلیون پولی که منصور برای آزادی سروش با هزار بدبختی فراهم کرده بود . دیگر در حالیکه همه امیدم را برای دیدن دوباره پسرم ازدست داده بودم . شب آدم رباها تماس گرفتن وبرای اولین بار توانستم بعد از چندین روز دوری با سروش صحبت کنم ، آن شب منصور نیز همانجا بود ، خیلی سریع گوشی را از دست سروش گرفتند وبه من گفتند که می خواهند با شوهرم که فهمیدم منظورشان منصور بود صحبت کنند ، گوشی را دست او دادم و بعد از اندکی صحبت کردن ناگهان با فریاد گفت : خفه شین کثافتها ، شماها فکر کردید ما کی هستیم ، او محکم گوشی را کوبیدر وی زمین وتلفن راقطع کرد .

وقتی دلیل رفتارش را پرسیدم گفت : هیچی اصلا ولش کن دوباره سوالم را تکرار کردم واینبار منصور گفت : گفتم که اگر ندونی بهتر است اما با اصرار من مجبور شد حقیقت را افشا کند وبگوید آن آدمهای بی رحم تهدید کردن جان سروش را خواهند گرفت ، مابايد به درخواست آنها پاسخ مثبت بدهیم تا مانع از اینکار بشویم پس از چند لحظه سکوت در ادامه ی صحبتش گفت : تو باید برای رهایی سروش سه نفر از بچه های مهد کودک را تحویل آنها بدهی ، باشنیدن این حرف مغزم آتش گرفته ، آخر چطور ممکن است که من این کار را بکنم ، چند بچه بی گناه را فدای فرزند خودم بکنم ، نه من نمی توانم چنین جنایت زشتی را مرتکب بشوم . ولی جان پسرم چه می شود اگر این کار را نکنم حتما می میرد . من در ذهنم با خود حرف می زدم اما منصور هیچ نمی گفت . بعد از اینکه از اینجا رفت کلی با خودم کلنجار رفتم تا اینکه نیمه های شب منصور با من تماس گرفت صحبتهای زیادی بین ما رد وبدل شد ا و هم مخالف بود اما می گفت که جان سروش در خطر است . درآخر بنا شد که این کاررا انجام بدهم. فردا صبح منصور به مهد آمد .

بعد از اینکه خانم سلامی از اتاقم بیرون رفت با همدیگر صحبت کردیم نقشه از این قرار شد که به بهانه تفریح، بچه ها رابه پارکی که سروش رادر آن ربوده شده بودند برده سپس به مقصد اصلی تغییر مسیرداده وآنها رابه خارج ازشهر ببریم . ضمن اینکه این برنامه بدین صورت عملی می شود که منصور پنهانی با ماشینش ما را تعقیب می کند تا پلیس را در موقع لزوم با خبر کند و یک روز قبل از اجراء نقشه بامدیر مهد صحبت کردم که بچه ها رابه پارک ببرم . از آنجا که من مربی خوبی بودم با نظرم موافقت کرد وهمین گونه هم شد . روز قرار بچه ها را به پارک مورد نظر بردیم بعد از اینکه همه مشغول بازی شدن از کنار همکارانم جداشدم ، ماشینی که متعلق به آدم رباها بود کنار پارک ایستاده بودفرصت را غنیمت شمردم وسه نفر از بچه های مهد را که نسبتا حرف گوش کن وآرام تر نسبت به دیگر بچه هابودند به گوشه ای کشاندم وپس از چند لحظه با آنها سوار ماشین شدم بلافاصله با سرعت بالا حرکت کردم وقتی ازآنها سراغ سروش را گرفتم جوابی دستگیرم نشد ، شرمگین از چهره های آن فرشته های معصوم وبی گناه که از ترس بیصدا نشسته بودند ،نمی دانستم چه کار کنم . در میانه های راه بودیم که ماشین ایستاد و مردخشنی که اسلحه به دست کنار ما بودبه راننده گفت : زود باش بیادست وپاهاشونو ببند وقتی به حرفش مبنی براینکه قرار ما چیز دیگری بود اعتراض کردم ، مرا تهدید به مرگ کرد .

منتظر منصور بودم تا بیاید مارانجات دهد . راننده ماشن در راباز کرد لحظه ای که به زور از ما شین پیاده شدم ، حس کردم دنیا روی سرم خراب شد، راننده ای که طناب به دست، منتظر من بود کسی نبود ، جزء منصور! بله منصور گرگی بود که در لباس بره خودش را برای من به عنوان دوست جا زده بود ، سرش فریاد زدم وگفتم: لعنتی ، توکه نون ونمک سفره امید رو خورده بودی ، چطور تونستی بازن وبچه اش این کار وبکنی ، پس این همه دلسوزی وولخرجی برای آزادی سروش در واقع برای خام کردن من بود . نامرد پسرم کجاست، چه بلایی سرش آوردی . منصور گفت : حال سروش خوب است به موقع اورا می بینی آنها بعد از اینکه جلوی دهان ودست وپای من را بستند به گوشه ای رهایم کرده وسریع ازآنجا گریختند ، هیچ فکر نمی کردم که فریب افکار پلید منصور را بخورم وبیخودی به رفاقت گذشته او با امید اعتماد کنم . حال علاوه برخودم سه خانواده دیگر راگرفتار نادانی خودم کردم چیزی از رفتن آدم رباها نگذشته یود که دو ماشین کنار من ترمز کردند وپشت سرآن دوماشین دیگر به سرعت رد شدند .

هیچ امید نداشتم که ماشینی از آنجا عبور کند . همکارمن خانم سلامی را دیدم که ازماشین پیاده شد . اصلا باورم نمی شد که او را ببینم . به کنارم آمد ، همراه او چند نفر پلیس هم بود بعد از اینکه چسب دور دهانم را باز کردم گفتم : خانم سلامی ، تو اینجا چکار می کنی ، گفت : راستش آن روز که آقا منصور به دیدنت داخل مهد آمده بود . وقتی از اتاقت بیرون رفت ، حرفهایتان را از پشت در شنیدم که چه نقشه ای برای بچه های مهد دارین .سریع باخانم مدیر در میان گذاشتم . او هم همه چیز رابه پلیس بازگو کرد . در نهایت پلیس از ما خواست که طبق نقشه رل باز ی کنیم تا بتواند به مکان اصلی این باند ، که باند کودک ربایی است دست پیدا کنند . حالا بهتر است دعا کنی که حال بچه ها خوب باشد. در دل خدا راشکر کردم که پلیس دنبال آنهاست . بالاخره بعد از تعقیب وگریز فراوان توانستند منصور لعنتی وآدم رباها را دستگیر کنند و به مکان اصلی که سروش نیز درآنجا بود برسند وهمه را صحیح وسالم قبل از اینکه از کشور خارج شوند نجات دهنداکنون من باید به جرم مشارکت درآدم ربایی وبه خاطر نادانی خود حبس را تحمل کنم .

انقلاب شگفت

در برزخ بلا تکلیفی وپوچی ، در طوفات ظلم و بی عدالتی ، در شبهای سرد ورنج ملال ، ناگهان انقلابی شگفت ، جلوه کرد وهمه جاپر از نور عشق وایمان وآزادی شد. تمام لحظه هاو حرفها ، رنگ وبوی بهار گرفت ودر شکفتن لبخندها ، در برق چشمها ، دردم وبازدم آدمها ، در غرور جریحه دار شده ی قلبهای تشنه آرامش آزادی، شوروشوق وامید رابه تماشا می شد نشست . شب ، شب سیاه ستم رفت ، سکوت فریادهای خفته درسینه شکست،طلسم اسارت وزنجیر گامهای دربندکشیده بازشد، طلوع فجر به میهمانی سرزمین ایران فراخوانده شد وصبح آزادی که فلق آن از خون شهیدان رنگ گرفته بود ،خونی که پنجه های آن در و دیوار دوران طاغوت حک شده بود وبیدا گری بی دادگاه طاغوت رابه به تصویر می کشید با یک کاروان ستاره وخورشید از راه رسیده کاروانی که با آمدنش ، انتظار سالهای سیاه ایران به سر رسید،نفسهای سرد رژیم طاغوتی بریده شده ، ورویای حکومت غاصبانه رژیمی فاسد برملتی بی گناه که فرهنگ سرزمینش رابه تاراج می بردندبه خاک نومیدی نشانده شد . آری !امام خمینی (ره) بر بالا ترین قله زندگی وآزادگی ایستاده بود وراه را به ما نشان می داد. پیش روی مردمان هم بهشت وروشنایی وهم خارزار وکارزار وسیاهی ، رسیدن به بهشت دنیا وبهشت آخرت همت می خواست ومردانگی وجوانمردی می طلبید، چیزی که ملت مبارز ایران واجد آ ن بود.آری ! چه خونها که ریخته نشد وچه جانها عاشقانه وبرای ایمان واعتقاداتشان دربرابر تمام کفر فدا نشدند، مردانه استقامت کردند وجانانه دفاع نمودند ازدین وایمانشان تا ثابت کنند که وارث میهن ، فرهنگ غنی واستقلال مرزوبومشان هستندآری! اینگونه انقلاب شکفت وبا شکوه به همت مردان وزنانی مومن وشگفت تر به راه خود ادامه داد و هیچ گاه از راهی که امام(ره) نشان داده بود ، منحرف نشد راهی که حاصل آن پیروزی انقلاب اسلامی ایران عزیزیمان بود در روز ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷، روزی که نه در تنها تاریخ ایران بلکه در تاریخ جهان به عرصه ثبت رسید ودر ذهن ما ماندگار شد ودر خاطره ها زنده خواهد ماند که ایران آزاد امروز، ارمغان لبیک های دیروز جوانمردان غیور واز جان گذشته ی دیروزبوده است درود بر انقلاب اسلامی، سلام بر امام(راحل) وزنده باد یاد شهیدان عزیز.

زهرا بیگلری

موسسه فرهنگی هنری پی په سرای هنر
مشاوره و مجری برنامه‌های فرهنگی هنری
نمایشگاه‌ها، جشنواره‌ها، جنگ شادی و ...
آموزش موسیقی
بندرعباس، خواجه‌عطا، خیابان فلسطین بطرف استانداری
کوچه چمران ۳۱ تلفکس: ۳۳۴۳۵۷۹
همراه: ۰۹۱۷۳۶۸۱۷۷۰
۰۹۳۶۵۹۸۸۹۹۰

کامپیوتر 01
فروش اقساطی کامپیوتر
با شرایط دلخواه شما
بازار کامپیوتر هرمز تلفن : ۲۲۲۱۰۵۱-۰۹۳۶۴۸۱۸۵۰۵

کاریابی صنعت و معدن
جهت اشتغال ،معافیت بیمه ۲۰٪سهم
کارفرما و مشاوره شغلی و بیمه ای رایگان
در خدمت شماست
تلفن : ۲۲۳۸۸۱۷
بازار ستاره شهر - طبقه اول واحد۴۷/۲و۴۸/۲

شرکت خدمات اداری خورشید گنو
۱ – ثبت انواع شرکت و موسسه
۲ – ثبت رتبه بندی شرکتها
۳ – تغییرات
۴ – انجام امور اداری شرکتهای خصوصی بصورت پیمانی
۵ – پلمب دفاتر قانونی
۶ – تحریر دفاتر قانونی
۷ – اخذ کارت بازرگانی
۸ – اخذ کد اقتصادی
ثبت شرکت یا تغییرات در شهرستانهای مجاور شهر بندرعباس انجام می شود
میدان ۱۷ شهریور (شهربانی)، مجتمع ستاره شهر، طبقه اول پلاک ۵۴ تلفکس: ۲۲۳۸۱۹۷ همراه: ۰۹۱۷۳۶۸۰۹۶۳ / ۰۹۱۷۱۵۸۲۹۶۲

نمایشگاه های از غدیر تا عاشورا
عرضه : انواع وسایل عزاداری وتعزیه خوانی
پلاکارد -پرچم - نوار کاست-Cd-vcd-mp۳عزاداری ومداحی و تعزیه خوانی -طبل -سنج -شیپور-وسایل تعزیه خوانی شمشیر- علم - لباس - خنجر - کلاه خود وغیره
نسخه های تعزیه خوانی
انواع نوارو cd عزاداری و تعزیه خوانی استان هرمزگان
ویژه هیئتها ؛ حسینیه ها و دستجات عزاداری
آدرس : بندرعباس - پارك شهیددباغیان جنب مسجد پیامبر اعظم(ص)
تلفن تماس: ۳۳۵۳۰۴۱-۲۲۴۰۱۳۰-۰۹۱۷۷۶۰۴۰۳۲
مجموعه فرهنگی مذهبی خامس آل عبا

فرم اشتراک دریا
علاقمندان می توانند با ارائه این فرم به دفتر روزنامه از روزنامه از
در صورت گرفتن اشتراک یکساله ، شش ماه رایگان و اشتراک شش ماهه ، سه ماه رایگان می باشد
آدرس : بندرعباس - میدان ابوذر - جنب داروخانه هلال احمر - پاساژ کامپیوتری هرمز - طبقه چهارم - روزنامه دریا
تلفن : ۲۲۴۶۳۸۴ - ۲۲۴۳۷۳۴ - فاکس : ۲۲۴۶۶۰۰
نام ونام خانوادگی :
آدرس : تلفن :
صندوق پستی / کد پستی
امضاء
خواهان اشتراک یکساله ☐ شش ماهه ☐ سه ماهه ☐ به مبلغ ریال می باشم

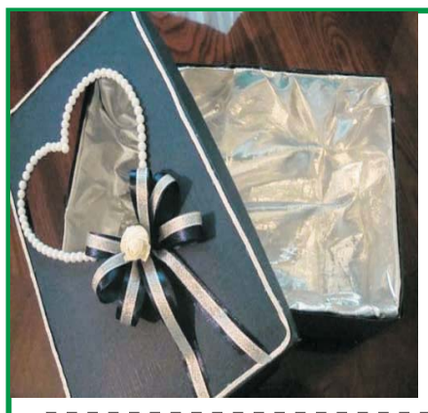

تاکسیرانان عزیز :
آیا می دانید سوار نمودن د ونفر مسافر در صندلی جلو تخلف از مقررات راهنمایی ورانندگی محسوب می شود
سازمان مدیریت و نظارت برتاکسیرانی بندرعباس
روابط عمومی سازمان مدیریت و نظارت بر امور تاکسیرانی بندرعباس